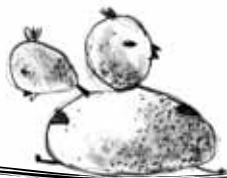


# متولد محلہ سے انڈیا ہا



نشر آفرینگان: ۱۲۱



سرشناسه: فرشاد، زهرا، ۱۳۵۰ -  
عنوان و نام پدیدآور: متولد محله سه‌انگشتی‌ها / زهرا فرشاد؛ تصویرگر اعظم مهدوی.  
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۲.  
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص: مصور.  
فروست: نشر آفرینگان؛ ۱۲۱.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۱۴-۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: گروه سنی: ج، د.  
موضوع: داستان‌های حیوانات  
شناسه افزوده: مهدوی، اعظم، تصویرگر  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۲ م ۵۲۸ ف ۵۹۰ دا  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۲۰۳۰۳۰

متولد محلّه به انشتی ها

زهرا فردشار

تصویرنگر: اعظم مهدوی



## نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،

کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس

\*\*\*

زهرا فردشاد

متولد محله سه‌انگشتی‌ها

تصویرگر و صفحه‌آرا: اعظم مهدوی

چاپ اول

۱۳۹۲

نسخه

چاپخانه شمشاد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۱۴-۰

ISBN: 978-600-6753-14-0

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

تومان

برای آغوش‌های گرمی که کودکان تنها در آن امنیت یافته‌اند  
و برای مادرم.





## اولین روایت: جوجینج جوجه چینه؟

حالا درست شش ماه از آن روز گذشته.

یعنی همان روزی که سگ ولگرد پیر با جوجه عجیب و غریبش به فروشگاه آمد. جوجه دوسر و گردن، با هر دو منقارش، به مرغابی چاقالویی که صاحب فروشگاه بود سلام کرد. مرغابی چاقالو که مشغول چیدن قوطی های کنسرو کرم سفید در قفسه بود، تا چشمش به سر و گردن اضافه جوجه افتاد از حال رفت و نقش زمین شد. سگ ولگرد پیر خودش را به او رساند، چند ضربه آرام به صورتش زد و گفت: «خانم... خانم... خانم...»

خانم مرغابی دراز به دراز کف فروشگاه افتاده بود و قصد به هوش آمدن نداشت. سگ ولگرد پیر نگاه سریعی به قفسه ها انداخت و خیز بلندی به سمت شیشه های آب رودخانه برداشت.

یک شیشه آب قاپ زد و روی صورت مرغابی چاقالو خالی کرد و گفت: «خانم... خانم...»

خانم مرغابی نفسش را از منقار پهنش بیرون داد. چشم‌هایش را کمی باز کرد و با دیدن چهار چشمی که از دو سر جوجه به او زل زده بود پرسید: «این دیگه کیه؟»

سگ پیر با لبخند پاسخ داد: «پسرم جوجیغه دیگه.» و کمک کرد مرغابی چاقالو بلند شود.

سگ پیر به سمت یخچال رفت. قیمت یک‌یک سوسیس‌ها را ورنانداز کرد. بعد تنها سکه‌اش را از جیبش بیرون آورد و دوباره قیمت ارزان‌ترین سوسیس را با سکه‌اش مقایسه کرد. وقتی لبخند زنان در یخچال را می‌بست چشمش به جوجیغ افتاد. او کف فروشگاه نشسته بود، پاهایش را دراز کرده بود و بستنی جوانه گندمی را با هر دو منقارش نوک می‌زد.

سگ ولگرد پیر نگاهی به سوسیس توی دستش انداخت و به آرامی آن را سر جایش گذاشت. تنها سکه‌اش را کنار صندوق گذاشت. دوان‌دوان خودش را به جوجیغ که سرهایش را برای برداشتن بستنی دوم، درون فریزر کرده بود رساند. قبل از این که بال جوجیغ به بستنی دوم برسد، او را روی شانه‌اش گذاشت و به سمت در به راه افتاد.

مرغابی چاقالو که با دهان باز به جوجیغ زل زده بود با صدای



باز شدن در تکانی خورد و فوراً پرسید: «نگفتی جوجه کیه؟»  
 سگ ولگرد پیر همان طور که در را پشت سرش می بست پاسخ داد: «مگه نمی بینی؟ جوجه من.» و این سؤالی بود که تا هفته ها ادامه داشت.

او راهش را به سمت رستوران کج کرد اما با دیدن سطل های خیس و اروونه شده مسیرش را تغییر داد و غرغرکنان گفت: «سلط رو که همیشه بعد از ظهرها می شن.»

چند قدم جلوتر بوی خوبی دماغش را قلقلک داد. بوی اشتها آور بی فایده ای که گرسنه ترش می کرد. چون قبل از رسیدن او، جوجیغ ساندویچ روی نیمکت را تکه تکه و خرد و خاکشیر کرده و مشغول نوک زدن بود. سگ پیر خرده ریزهای باقیمانده روی نیمکت را با زبانش لیس زد و دوباره راه افتاد.



ساعتی بعد وقتی به کلبه رسیدند، پاکت خیلی کوچکی پشت در بود.

درون پاکت مقداری پودر ذرت مخصوص جوجه بود که حال سگ ولگرد پیر را به هم می‌زد. او پاکت را روی میز ترک‌خورده کلبه گذاشت و روی تخت کهنه‌اش دراز کشید. در یک چشم به هم زدن جوجیغ یکی از سرهایش را درون پاکت برد و تمام پودرهای ذرت را روی زمین پاشید.

سگ پیر تازه داشت خواب سوسیس گنده‌ای را می‌دید که ناگهان از فریاد جوجیغ از خواب پرید. جوجیغ که یکی از سرهایش لای ترک میز گیر کرده بود با هر دو منقارش جیغ می‌کشید: «آی سرم... سرم... سرم گیر کرده. یالا بیدار شو...»

سگ ولگرد پیر سر جوجیغ را با روغن چرب کرد و به آرامی از لای درز میز بیرون کشید. او بلافاصله یک تکه تخته از کف تختخوابش جدا کرد و روی درز میز گذاشت. اما لحظه‌ای که خواست چکش را روی میخ



بکوبد جوجیغ روی تخته پرید و گفت: «من می کوبم، من می کوبم.»  
 چکش روی دست سگ ولگرد پیر خورد و زوزه اش به هوا بلند شد. جوجیغ از ترس زیر تخت پنهان شد و بالا و پایین پریدن او را از زیر تخت نگاه کرد. بعد از یکی دو دقیقه، سگ ولگرد پیر پارچه‌ای به دور انگشتش پیچید و تندتند میخ‌ها را کوبید. او جوجیغ را از زیر تخت بیرون کشید و گفت: «بیا می خوام واسه ت نقاشی بکشم.» و تکه زغالی از بخاری بیرون کشید و روی پاکت خالی پودر ذرت برایش یک سگ و یک جوجه دوسر و گردن نقاشی کرد. وقتی داشت آن را جای نقاشی قبلی اش، که تصویر یک سگ و توله‌هایش بود، می‌چسباند، در کلبه‌شان تق و تق و تق صدا کرد. قبل از آن‌که او پیرسد چه کسی پشت در است، صدای مردانه‌ای جواب داد: «جناب کرکس بزرگم. زود در رو باز کن.»  
 به محض این‌که سگ ولگرد پیر در را باز کرد، کرکس بزرگ با کت و شلوار مشکی اتوکشیده و براقش پیدا شد و به جوجیغ که حالا با هر دو سرش بر و بر او را نگاه می‌کرد خیره شد و پرسید:  
 «من بالاخره نفهمیدم این جوجه کیه؟»  
 وقتی نگاه متعجب سگ ولگرد پیر را دید ادامه داد: «از پشت پنجره نتونستم تشخیص بدم!»  
 سگ پیر به نقاشی روی دیوار اشاره کرد.  
 کرکس نگاهی به تصویر جوجیغ و سگ پیر انداخت و دوباره

پرسید: «نه منظورم اینه که جوجه کرکسه؟ هاه‌ها... چی می‌گم، کرکس که نیس. جوجه شتر مرغ یا بوقلمون یا اردک یا شایدم یه موجودی که من تا حالا ندیدم یا...؟»

سگ ولگرد پیر وسط حرفش پرید و گفت: «اگه چشاتو خوب وا کنی می‌بینی جوجه منه.»

و برای خروج او در را بازتر کرد و گفت: «خوش اومدی.»  
 کرکس بالش را باز کرد و سگ پیر را در آغوش کشید و ادامه داد:  
 «مهم نیس جوجه چیه، مهم اینه که من برای تو یه پیشنهاد خوب دارم.»  
 سگ پیر سرش را برگرداند و به صورت کرکس خیره شد.  
 کرکس با صدایی آرام طوری که جوجیغ نشنود ادامه داد: «من حاضرم از دست این جوجه خلاصت کنم.»  
 سگ پیر بال او را کنار زد و گفت:

«گگفتم خوش اومدی.»

کرکس منقار کجش را روی گوش سگ پیر گذاشت و گفت: «چند می‌فروشی؟»

سگ پیر که از عصبانیت گوش‌هایش سیخ شده بود پارس کرد و گفت: «هاو هاو، بیرو بی‌بی‌رون تا با اردنگی ننداختم بیرون.»



کرکس با لبخند بسته‌ای اسکناس از جیبش بیرون آورد و روی میز گذاشت و گفت: «به پیشنهادم فکر کن.»

سگ پیر هاوهاوکنان کرکس را دنبال کرد. او را از خانه بیرون کرد و در را بست. کرکس هنوز دو سه قدم دور نشده بود که سگ پیر در را باز کرد و اسکناس‌ها را به سمت او پرت کرد و گفت: «دیگه هیش وخت این ورا پیدات نشه.»

بعد از آن به مدت ده روز، تمام مردم شهر کوچکشان به غیر از خانواده مرغون به بهانه‌های مختلف در کلبه آن‌ها را زدند. یکی با چند سوسیس به دیدن سگ ولگرد پیر می‌آمد، دیگری از آن طرف‌ها می‌گذشت، عده‌ای هم مثلاً برای گردش به جنگل می‌آمدند و حتماً سری به کلبه سگ ولگرد پیر می‌زدند. اما هیچ کس سؤالش را فراموش نمی‌کرد، که این جوجه چیه؟ آن روزها درست مثل سیزده‌به‌در، اطراف کلبه پر از پرنده و چرنده و خزنده‌های جورواجور بود. خب بد هم نبود، غذا هم می‌رسید. تا این که تعداد آن‌ها و البته غذاها کم‌تر و کم‌تر و کم‌تر شد و دوباره آن‌جا مثل اولش خلوت خلوت شد.

ظهر همان روز خلوت، وقتی سگ ولگرد پیر مطمئن شد که دیگر غذایی در راه نیست، رو به جوجیغ کرد و گفت: «پاشو بریم بگردیم یه چیزی پیدا کنیم بریزیم تو شیکممون.» که کسی به در ضربه زد؛ تق‌تق‌تق. جوجیغ جیغ کشید: «غذا غذا، بازم غذا رسید.» و دوان‌دوان در را باز کرد. خانم اردک نگاهی به جوجیغ کرد. لیخ و لیخ و لیخ دمپایی‌های

پت و پهنش را روی زمین کشید و وارد شد و پرسید: «جایی می‌رفتین؟»  
 سگ پیر نگاهی به پرهای نامرتب او انداخت و جواب داد:  
 «می‌ریم دنبال غذا بگردیم.»

اردک پرسید: «و آگه پیدا نشه؟»

جوجیغ جیغ کشید: «پیدا می‌شه، باباسگ می‌گه همیشه یه غذایی  
 یه گوشه منتظر افتاده تا ما پیدااش کنیم و بخوریمش.»

اردک با عصبانیت گفت: «واقعاً خجالت‌آور که تو این بچه رو  
 به این کارا و می‌داری. خیلی زود بگو ببینم شغلت چیه؟»

سگ ولگرد پیر من و من کنان جواب داد: «ششغلی ندارم. شغل  
 به چه دردم می‌خوره؟!»

اردک کاغذی را تندتند امضا کرد و به دست سگ ولگرد پیر داد  
 و گفت: «تو نمی‌تونی از این بچه نگهداری کنی.»

سگ ولگرد پیر که حسابی عصبانی شده بود پارس کنان گفت: «هاو  
 هاو هاو، اصلاً تو کی هستی که به من می‌گی چی کار کنم؟ من از هر  
 جا عشقم بکشه برا بچه‌م غذا می‌آرم. به هیش کس هم مربوط نیس.»

خانم اردک روی تخت پرید و تخت به جیرجیر افتاد. بعد گوش  
 سگ ولگرد پیر را با نوک بالمش پیچاند و جواب داد: «صدا ت رو  
 برای من بالا نبر. لازمه بدونی من یکی از مأمورای خبره و باهوش  
 اداره تحقیق از بچه‌های این جور و آن جورم. من تو یه چشم به هم  
 زدن از وجود این بچه مطلع شدم و قبل از هر کس فوراً خودم

رو به این جا رسوندم. می‌تونم همین الان این بچه رو با خودم به شبانه‌روزی ببرم،» و همان‌طور که دور تا دور کلبه را ورنانداز می‌کرد ادامه داد: «لازمه بدونی ما داوطلب دیگه‌ای هم داریم که شرایط بسیار بسیار بسیار خوبی داره، ولی چون تو اون رو پیدا کردی ترجیح می‌دم یه فرصت بهت بدم تا برای خودت کاری دست و پا کنی. من سه روز دیگه برمی‌گردم، اگه تا اون موقع شغلی پیدا نکرده باشی، این بچه رو به اون‌ی که گفتم می‌سپرم.»

و باید بدانید در این مدت جوجیغ هم مشغول جیغ کشیدن بود

